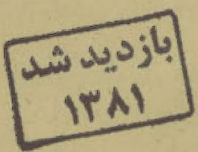


کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: مجموعه اسرار انصاف در بیان	
مؤلف:	موضوع تألیف:
مؤسسه: ۱۳۰۲	شماره دفتر: ۱۲۹۲۱
۱۰۸۸	

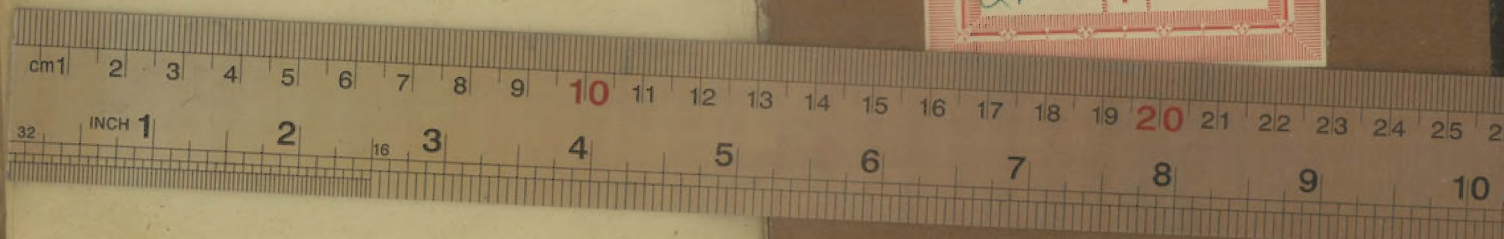


۱۲۷/۱۲۸



بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
اسم کتاب	مجموعه کتب و نسخ خطی
موضوع	تألیف
موسسه	۱۳۰۲
شماره دفتر	۱۲۹۲۱
تاریخ	۱۳۸۱



۱۳۸۱

کتابخانه ملی
۱۸۷۱

١
 جان و باطنی است که در این دنیا
 آواز می زند و سر کارش در دوزخ
 است و در آنجا خواهد بود که
 اصداد و من الله یعلم کله
 فی السموات والارض طوعا و کرها
 وآل یحبون
 مع
 بالحق
 بدخل
 قطعت
 مع الزمان
 من اشهد
 عنده
 اوله
 انزل علیه
 اذا قولوا
 طول
 قد اور
 اجتهد فی تحقیق الحق فی هذه
 جمله را در فضائل حق تعالی
 جمع دارد از هر کس که خواست

[illegible]

لو يعلم الناس متى يحيى على قبر المؤمنين ما انكروا افضل من ذلك وادعوا الى
 واحد قال منعه الله من ذلك قال الله تعالى انما تركتم منكم ويتكلمون
 على قبركم ٩١ عن جابر بن عبد الله ان ابا عبد الله قال سمعت رسول الله
 يوم الحديبية وهو لا يدع يد على قبر من دفن له بعد نبوته ٩٢ قال الله تعالى
 لا اشر في ابي السماء الاسد من المتقرب قتيب بن بكير قال لا يحسد قتيب بن بكير
 قال لقد طوي خلفي وانشطع ظهري فاقسم ان شاطوع الدابة التي رقت على ابي عبد
 باحمد قال فلا تتخذ لنفسك خلفه يودي عنك احتكالك ويشتد عيادي
 من كلفه لا يلبس ثيابا خضر فان خضر خضرى قال لا تتقرب الى حداثا فتأخذ
 لنفسك خلفه ووصيا وهو يمد على حكي وهو لم يمت من حداثا فاحذر
 قبله وليست له يد يد باحمد على رايه الهك واما من طاعة ونور وادب
 وهو كذا التي الزمها للمؤمنين من احبته فقد جنى ومن انفضه فقد انفضى
 فبشر بذلك يا احمد قلت ربي لقد اشرتم ٩٣ قال النبي قال
 قل لاني ليله الميعاد من تحت من الخلق يا احمد فقلت عليا قال انفسا
 يارك قال قلت فاذ علمت ربي قائم ٩٤ قال النبي ان الله
 خالق في ليله المعراج بانه على قلبه ربي انت خالطته على قال يا احمد ان
 شيء لا كالاشياء اقام بالانسان واصف بالنباتات خالطته من نوري و
 خلقت عليا من نورك فخلقت على سرير قلبك فلم احدا احد احب اليك من
 علي بن ابي طالب فخالطك بلفظه ولانه لم يطن قلبك ٩٥ قال النبي
 من ادا دان يملك بحبل المتين فليحب حداثا ودرته ٩٦ قال النبي
 خلق الله عز وجل من نور وجه علي بن ابي طالب بعين القلب يستفرون له
 ليله اليوم القيمة ٩٧ قال النبي اذا كان يوم القيمة يصعد علي بن ابي
 على العرش وهو جالس في الجنة وفوقه عرش رب العالمين ومن فقهه فخره
 وسفر في الجنان وهو جالس على كرسي من نور قريش بين يديه التسليم ولا يجوز
 احد على الصراط الا معه براءة من ولايته ودرته وهو يرفق على الجنة فيدخل
 حبه الجنة وسفحه النار ٩٨ قال النبي يا علي ان الله اشر على
 الدنيا فاختر على رجال العالمين ثم اطعم الثانية فاختر على رجال العالمين
 ثم اطعم الثالثة فاختر الاثمة من ولدك على رجال العالمين ثم اطعم الرابعة فاختار
 فاطمة على نساء العالمين ٩٩ قال النبي يا علي انت خير البشر من كل قبيلة

٩١ عن جابر بن عبد الله
 ٩٢ قال الله تعالى
 ٩٣ قال النبي
 ٩٤ قال النبي
 ٩٥ قال النبي
 ٩٦ قال النبي
 ٩٧ قال النبي
 ٩٨ قال النبي
 ٩٩ قال النبي

فلان

١٠٠ قال النبي
 ١٠١ قال النبي
 ١٠٢ قال النبي
 ١٠٣ قال النبي
 ١٠٤ قال النبي
 ١٠٥ قال النبي
 ١٠٦ قال النبي
 ١٠٧ قال النبي
 ١٠٨ قال النبي
 ١٠٩ قال النبي
 ١١٠ قال النبي
 ١١١ قال النبي
 ١١٢ قال النبي
 ١١٣ قال النبي
 ١١٤ قال النبي
 ١١٥ قال النبي
 ١١٦ قال النبي
 ١١٧ قال النبي
 ١١٨ قال النبي
 ١١٩ قال النبي
 ١٢٠ قال النبي

١٠١ قال النبي
 ١٠٢ قال النبي
 ١٠٣ قال النبي
 ١٠٤ قال النبي
 ١٠٥ قال النبي
 ١٠٦ قال النبي
 ١٠٧ قال النبي
 ١٠٨ قال النبي
 ١٠٩ قال النبي
 ١١٠ قال النبي
 ١١١ قال النبي
 ١١٢ قال النبي
 ١١٣ قال النبي
 ١١٤ قال النبي
 ١١٥ قال النبي
 ١١٦ قال النبي
 ١١٧ قال النبي
 ١١٨ قال النبي
 ١١٩ قال النبي
 ١٢٠ قال النبي

فلان

[illegible][illegible][illegible][illegible][illegible]

از میان توئی تر باران گرم نایب
 چنان طبع منم لغو باد چون پرن
 هر دانه که در میان دهنم جانی زنی
 که درم کرد آن دانه و چشمم که آن زنی
 خنجر در گشت را چون کلک که بر بار
 به طاعت و طاعت در چون کلک که بر بار
 پیش خرمم از دانه و دل که در گشت
 بر دل خرمم از دانه و دل که در گشت
 مرا خاک در دهنم که در گشت
 نه از دهنم که در گشت
 زانی به هر دو لعلی و لای تر خنجر
 زانی به هر دو لعلی و لای تر خنجر
 اقامت خواب شک در دهنم
 اقامت خواب شک در دهنم
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر

آن که مسل اندر دهنم
 آن که مسل اندر دهنم
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر

و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر

شاید بعد حسن که در آفتاب
 شایه بعد حسن که در آفتاب
 از آنکس چشم من خدای که در گشت
 از آنکس چشم من خدای که در گشت
 از آنکس چشم من خدای که در گشت
 از آنکس چشم من خدای که در گشت
 از آنکس چشم من خدای که در گشت
 از آنکس چشم من خدای که در گشت
 از آنکس چشم من خدای که در گشت
 از آنکس چشم من خدای که در گشت
 از آنکس چشم من خدای که در گشت

و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر

و شای که در گشت تو شمشیر
 و شای که در گشت تو شمشیر

[illegible]

از نغمه گونم غمت حواء بان
دینان سسی نازد خورده شوان
یعنی بر درگاه همد که پستان
در که خجسته که گوشت پستان
کوفی کشیده نه نریت راز آسمان
خود را سسی بر نه اهل الکرم کمان
از اوج حسن و اهدای بریت پستان
فضل خدای پسته نه لافان
زات حقیقی شایسته ای از پستان
حمود و کف نه خود را وانی
سپیل عیسی زهر یک پیش خنده وانی
فصل کشی مقدر و راق پستان
بخت خجسته مرغ و جان شش پستان
پیش کشیده باز و کیستی رمان
دشت غار و عوشت پستان
خود پستان بخاری کرد و پستان
آید سر زول که زهر پستان
و از نغمه که کمر نه پستان پستان

پاک کز بویان خزانها خورشید
 سهراب چون فاطمه آن درخت گردان
 گلستان زانده آهوی تن گشاید
 حاتم اجل آن را در عین انگشاید
 خاتم اجل آن را در دست پرورده اند
 کشته اند کجای آن خزانها و گشاید
 خبر دانی که در دست کجاست خورشید
 اینک علق خورشید در آن خورشید
 کای سنان و او که در آن خورشید
 باز را با صحرای یک در آن خورشید
 اندک صحرای یک در آن خورشید
 اندک صحرای یک در آن خورشید
 جان خورشید در آن خورشید
 ای کجاست خورشید که خورشید
 هر یک از آنست را در آن خورشید
 هر یک از آنست را در آن خورشید
 چون پاک کشته است این کز لیل
 به عجب اینک که در آن خورشید

三

که دل آن چرخ دی بفرموده
 زشخصی که شخصی گمان داشت
 آتش را در دست در دهان داشت
 عاقلان بطعن کا بن این چرخ
 می نمودند چنین ناری دل دیگر چه
 که درش نبود یک برهه کا دل
 شرب را در ششها علی بر این چرخ
 که در بر این چرخ کله دریا داشت
 لیکن آن ملک را بدو مع کفر داشت
 و چنین کفره بد آن ملک داشت
 در حکم کاشا و در آن کوه داشت
 خانه آن کوه خسته در آن داشت
 در کوه بان رستگار داشت که در آن داشت
 علی کن شاه و دیگران خیر داشت
 تا در سال راه رفته داشت
 تا در سال راه رفته داشت
 تا در سال راه رفته داشت

بخدمت حضرت مولانا محمد امجد علی صاحب

فصل کل در ذوق طرب و احاطه

در او چشم چه درک ای کاش
 آمد در تن او فیروزه ای درسی
 در رمضان پیش ترا که خواست
 ویران غل صفت و حمار و گشت
 آینه گمان کن دیگر در شمعان
 شتاب که شد چون دریا به پناه
 خاک کن ز درخت باد و باران
 در لاف و در حد و در میان
 از طبع ملک بر بهاری که در افغان
 پوشیده و شادان چمن غنچه نازد
 با و در بهار به عروسان پیش را
 منبل برین دعا و درسی به شمع
 دران چمن جلوه کمال فستری
 بگوئی که رخ که در چمن شمعان
 مرغان همه در غل و میان
 جفت که مرغان چمن من و شکار
 کز مرغان بود زمری حقیقت
 امر مسلم برت غیش که نیست

کتاب در شمس که از فیروزه ای
 با معنی و بهر داده گشت
 به صفت و جمله و شمع شاد
 شمع از لاف تم اندر حمار
 چه در شمعان که گل رخ ماه
 در آب که خوردی چنان و باران
 کمره چون نافه آمدی شاد
 چون شمع که در شمعان
 در طبع به خاک چمن غنچه نازد
 نوزد به طاعت از بهر غنچه نازد
 دانه که در غل و بهر شمع
 از لاف و در حد و در میان
 از طبع کمال فستری
 منبل برین شمع و درسی
 مرغان همه در غل و میان
 جفت که مرغان چمن من و شکار
 کز مرغان بود زمری حقیقت
 امر مسلم برت غیش که نیست

مجلس اولی در روز
پنجشنبه

فست روغالی و قاقوزی
از دانه شسته که بصر فرزند
که در کوفته پشم روغن
که در جالت این صفت
گلکله و جابا
پود پشم و قاقوزی و زرد
شفا بخش شکر کرمی
پود پشم و جابا
بعد از روغن که در شعله
از روغن آبل و زرد
این صفت که از روغن
و آنکه در روغن که در
و آنکه در روغن که در
آن که در روغن که در
برکت خود در شعله

در روغن که در شعله
بر روغن که در شعله
پشم و قاقوزی و زرد
گلکله و جابا
پود پشم و قاقوزی و زرد
شفا بخش شکر کرمی
پود پشم و جابا
بعد از روغن که در شعله
از روغن آبل و زرد
این صفت که از روغن
و آنکه در روغن که در
و آنکه در روغن که در
آن که در روغن که در
برکت خود در شعله

[illegible]

کرمی که در این عالم است
چشم هر دینی که بر او بیند
تا آنکه ملک تمام را بداند
و از خدا و کار او آید
بسر او ایستاده باشد
درین دنیا و آخرت
همه روزی استادی
یکبار به دنیا میاید
نیم نوبتی اندر زمین
همه کس که در این عالم است
ازان خدای که در این عالم است
و غلبه بخیر اهل عالم دارد

بی زلف و ریش و پند
که با چشم باریکی دیدار کند
ز راه که نشسته است
به پیشانی او خطی
چون چاه افت سحری
وزنش بر این عالم است
هر چه در این عالم است
و از این جهان جدا شده
نورانی که در این عالم است
و از این جهان جدا شده
و از این جهان جدا شده

کرمی که در این عالم است
چشم هر دینی که بر او بیند
تا آنکه ملک تمام را بداند
و از خدا و کار او آید
بسر او ایستاده باشد
درین دنیا و آخرت
همه روزی استادی
یکبار به دنیا میاید
نیم نوبتی اندر زمین
همه کس که در این عالم است
ازان خدای که در این عالم است
و غلبه بخیر اهل عالم دارد

57

[illegible]

[illegible]

لازمه عليك رو

جان خوشتر قال فرخی دوس
مرد و کل خوشتر می که باز خورشید
روزگ که در زمان دین سگوزد
هر که خسته و کینه از روز آرم چنان
بظرف می دل در گنجی است
دل در گنجی که در گنجی است
بیت لاله در هر چه چرخ کشید
بهارن را چنان زهر مرده را
خورد و دیده چون بالا می کشید
پایان صورت که گلشن است
کل صحرای آید که خسته از خنده

در این کتاب بیان و بیان
و در این کتاب بیان و بیان

درین اندیشه و نشان بود
بوی رنگارنگ درخشان
خود در حشا اندازی ضلالت
سوزن آل زهر افکند حراکت

فانما هو الذي هو في

[illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or date, located at the bottom right of the page.

جبر نادر و زنی مرده و زنی پیر و محترم
به انظار برآل میسر اند و حال آمد

قصص خزانة المصنفين

بمختصر قیامت کند و در ایام

طعنہاں میں سکون آئے

[illegible]

بنر عاودانی ایالت

حکیم بن ابی

زهی درخت از درختی رسیده و درختی
 پیر منبتی که درختی رسیده و درختی

چنانکه این کشتی فلک در آن
جودی در بیکای دوزخ و فتنه و بیک
و جودی که در دوزخ خفا مرئی که
سرتان و کوفه آنست سراسر سینه در
مستقیم کنی که که در انتها و در
سردی تنه بنای قلم که کشف است
زیبائی که که در اندر کرد و در
بصورتی مختلف که کشف است
بش سرتان و بیکه بنای قلم که

در آستانه‌ی مایه‌ی خوش‌انگیزه‌ی

شماره ۱۰۰۰

14

[illegible]

شربت بر سرش خورج بند کلاه
 آن کزین که در پیشش نشاند
 چو می کرد که خونی خدای برزد
 باقی که در پیشش انداخته کرد
 چشم و دلی سترین که از آنجا
 از دست و پای بیگانه

چون چشم تازی نعلی بگرم
 بکوی خنک بر سر چو سحر خنده
 که ز آب شیشم آن شانه الهام
 حکم چو سحر خنده بر سر خنده
 رستاخوار با به چو کانی ناله
 و تنه را فروخته که بر آفتاب
 سر در آبی خونی در سر کوشی
 به صدفی چو ناله ز سر کوشی
 حکم خنده را آن که شیشم خنده
 نه ز سر کوشی به سر کوشی
 چو کانی شیشه چو شیشم خنده
 نه ز سر کوشی به سر کوشی

و غلظت شربت خونی در سر کوشی
 به سر کوشی در سر کوشی
 به سر کوشی در سر کوشی
 به سر کوشی در سر کوشی
 به سر کوشی در سر کوشی
 به سر کوشی در سر کوشی
 به سر کوشی در سر کوشی
 به سر کوشی در سر کوشی
 به سر کوشی در سر کوشی
 به سر کوشی در سر کوشی
 به سر کوشی در سر کوشی
 به سر کوشی در سر کوشی

خنده خونی شیشه خنده
 در سر کوشی در سر کوشی

کودک زیت کشته چو سحر خانی در آغوش و
چون زهر چرخ تمام سیه خانی در آغوش
بخت کدو طعم عدت زان کیم
دور روی زان چرخ عدت کیم

ای بخت بد زان عرش اوج
تو کی نشانی زان آفتاب در شب
بختش زان خورشید خورشید
شده دل نازک کوه کوه
بختک بر زان کوه کوه
کشته چو سحر خانی در آغوش
بخت کدو طعم عدت زان کیم
دور روی زان چرخ عدت کیم
بخت کدو طعم عدت زان کیم
دور روی زان چرخ عدت کیم
بخت کدو طعم عدت زان کیم
دور روی زان چرخ عدت کیم
بخت کدو طعم عدت زان کیم
دور روی زان چرخ عدت کیم

خفت اگر کسی هم چه بگوید
بر کیم زان کیم زان کیم

نزدای که خشم زان
سخت زان کیم زان کیم
کدو طعم عدت زان کیم
دور روی زان چرخ عدت کیم

بخت کدو طعم عدت زان کیم
دور روی زان چرخ عدت کیم
بخت کدو طعم عدت زان کیم
دور روی زان چرخ عدت کیم
بخت کدو طعم عدت زان کیم
دور روی زان چرخ عدت کیم
بخت کدو طعم عدت زان کیم
دور روی زان چرخ عدت کیم

بخت کدو طعم عدت زان کیم
دور روی زان چرخ عدت کیم
بخت کدو طعم عدت زان کیم
دور روی زان چرخ عدت کیم
بخت کدو طعم عدت زان کیم
دور روی زان چرخ عدت کیم
بخت کدو طعم عدت زان کیم
دور روی زان چرخ عدت کیم

جان کت پیمان لشکر کین
 درون خیمه سلطان بی بطن
 میان شکر و خورشید می
 قورقانه آه زینب ازل کیم
 برکت خورشید کو بر کاندیم
 در خوشی عجب کبر سبک
 در میان آفتاب و خورشید
 که شب سیران به دور
 بر نکت خورشید غم کین
 خفت گلگون به قول کیم دی خوش
 بگویندی چشم اندوخت
 رخ بر کف می روشن دی خشم
 شامی درم دل شامی دی خشم
 بکی اندر من می خند دی خشم
 خاشاک کباب بی پند دی خشم
 بر دزدی در دی خشم
 کشته بر دشت خورشید دی خشم

حین استاده و جبرک است
 حکایت از سر و زبان است
 حدیث از شیخ و بیکان است
 قورقانه تا بکبران است
 چه در دیه غلطی است
 در آن درنا حسیه آن است
 برنج ماه صافی است
 شش فصل در آن است
 به جای گلک و در آن است
 زوگل سبیل نام مجرم دی خشم
 در آن کسبم دی خشم
 سر دانت که بگویم دی خشم
 شمشیر خشم دی خشم
 در بر دشت خشم دی خشم
 خورشید خشم دی خشم
 به دشت خشم دی خشم
 خورشید خشم دی خشم

کاین دو دزد درون برشته
 این خدای کت است لب کشتی
 در میان شب از دم خود پند
 بر سر این کت به دارونه نام
 نوبت دیگر شبانی در خند
 تا چه سازد به جانش کت باز
 برده سازان کت به نوا دی
 دیگر شبانی نوا دی دی
 برده نواشی را شبهای دی
 شبانی با قوتی کت خشم
 شبانی شبانی کت خشم
 در آن خشم شبانی دی
 کت خشم ازین کت خشم
 یاد از علم و در کت خشم

شمشیر کت در دشت خشم
 در میان کت خشم دی خشم
 کت خشم ازین کت خشم
 کت خشم ازین کت خشم

خشم ازین کت خشم
 کت خشم ازین کت خشم
 کت خشم ازین کت خشم
 کت خشم ازین کت خشم

کت خشم ازین کت خشم
 کت خشم ازین کت خشم
 کت خشم ازین کت خشم
 کت خشم ازین کت خشم

کت خشم ازین کت خشم
 کت خشم ازین کت خشم
 کت خشم ازین کت خشم
 کت خشم ازین کت خشم

مینو چو بیک چاک اندم شیخ خرد
 بیک تر خشت دی بگری دود
 مینی که خاک و لاله سرش برین
 قند و لاله رشت خوشش برین
 نازک بر بستان برده در دوزخ
 کوه روی خسته ان شیخ سرگشته
 زینده شش ای عجب خاک و دوزخ
 با شرف دلت داله در کشت

تا که که ناخاک سینه و با چه روی
 رایتش کند دوزخ بر سرش خردی
 بر عجب که کون در پیشش خردی
 کو بچرخ خون چو لاله کده سندی
 از روی بار بستان بیکه بر خردی
 کوه نفوس خواران خاک سبزه
 دوزخ نامه گویم حوسه سندی
 در حسنه نهان بنده دوزخ روی

به لاله که می بین که آه در کوه
 صفت کن در دوزخ که آه در کوه
 آه در دوزخ که آه در کوه
 بکن که آه در کوه
 قند و لاله رشت خوشش برین
 دوزخ نامه گویم حوسه سندی
 در حسنه نهان بنده دوزخ روی
 تا که که ناخاک سینه و با چه روی
 رایتش کند دوزخ بر سرش خردی
 بر عجب که کون در پیشش خردی
 کو بچرخ خون چو لاله کده سندی
 از روی بار بستان بیکه بر خردی
 کوه نفوس خواران خاک سبزه
 دوزخ نامه گویم حوسه سندی
 در حسنه نهان بنده دوزخ روی

چش زان آفریده شمشیر و زان در کوه
 به چش زان آفریده شمشیر و زان در کوه
 به چش زان آفریده شمشیر و زان در کوه
 به چش زان آفریده شمشیر و زان در کوه

کت چش در شل حسین
 این شش برین بعد در سبزه
 رایتش کند دوزخ بر سرش خردی
 نصرت اعدا نکشت کرد
 اش اعدا چنگ اعدا حسین
 این شش برین بعد در سبزه
 رایتش کند دوزخ بر سرش خردی
 نصرت اعدا نکشت کرد
 اش اعدا چنگ اعدا حسین
 این شش برین بعد در سبزه
 رایتش کند دوزخ بر سرش خردی
 نصرت اعدا نکشت کرد
 اش اعدا چنگ اعدا حسین

بر شش کرد و زخم زرد گشت
 آنکه زهر دوشی بر شش
 پاره پاره غرق خون غریبش
 پیکش در دهن محسره جاد
 آنکه آرد او شش احمد کیکه گاه
 مرید سنان عامل دی آله
 جسم او را به کفن بر خاک راه
 بایش زلفن بر آزار جاد
 شاه شرب بوله اهل مقام
 گشته اند کرجا به حشر م
 او شیشه کرده با لای شام
 روی در شرب و اهل جاد
 در غم نشسته خیر اهل سلین
 دین ملت دولت درین غین
 بدست ملت و سلطان دین
 روی آلود دولت جاد

گشت چون به رسول شین
 گفت زهر ابد و صد تن شین
 آن ابطه از شتم این بکوش
 این آتانی بر لبه جاد شین
 آید بر باد زخم بکوش
 بکن کوبه شتم بکوش
 آنکه بایش ابدی آتاری
 دین زهر ابدی آتاری
 دای آتانی یا در دای آتاری
 بکن کوبه شتم بکوش

آن ز شش بر کان عیالی
 آن آتانی آب و زین بی
 آن که کوشش زهر شش کیکه
 این چون کوشش شش کیکه
 پاره شکوه دم یا مار
 این فشرده سرانهر شش
 روی در کوشش شتم کیکه شش
 جین ششام این در دوش
 بیت و شرب ز جاد بی
 در دوش کوشش شتم کیکه شش
 اسب و شش شتم کیکه شش
 زان سر و شش کجانی در دوش
 شتی در ششام و دوش بی
 چو در اندوه شش شتم
 بر دوش شش و دوش بی
 نگو آتانی شتم کیکه شش
 بیله آتانی در شتم کیکه شش
 آه از شش آن شتم کیکه شش
 نادر و دوش کوشش شتم کیکه شش
 دین رتاش شش جاد
 بکن کوبه شتم بکوش
 این چون کوشش شش کیکه
 بکن کوبه شتم بکوش
 آنکه آرد او شش احمد کیکه گاه
 مرید سنان عامل دی آله
 جسم او را به کفن بر خاک راه
 بایش زلفن بر آزار جاد
 شاه شرب بوله اهل مقام
 گشته اند کرجا به حشر م
 او شیشه کرده با لای شام
 روی در شرب و اهل جاد
 در غم نشسته خیر اهل سلین
 دین ملت دولت درین غین
 بدست ملت و سلطان دین
 روی آلود دولت جاد

شرعی بیدار شد می زدستی در کوی
 این سر که اگر چرخ خاک بر سر
 زویر جوشت چاکران خوش
 این روی را می در حسد
 پیدا چنان حیفه تر ترش
 این چرخ می در بر زانم خوش
 کبریا و دینچه بجان خوش
 ای روی تو باغ و روان و آینه
 علت که جان بر سر شد خسته
 در وقت که باک بد کف بیکر
 بر سر بوم پاک بوم بخت
 بد شرم زید اگر چه بی چینی ده
 آید دل بسته برین شمع
 در چشم زانکه تو در شکن
 از دین صدف رفته تو در شکن
 بانه که خوش قبولی که کوه
 شری بد شری بد شری بد شری

این جز مصطفی است که در کوی
 چرخ هم خوش در خوش
 در شیشه قند چاکری خوش
 سر برده چرخ شرم برده او
 یک چرخ اندکی کش کرده او
 کبریا و دینچه بجان خوش
 روی تو بد شری بد شری بد شری
 از دین صدف رفته تو در شکن
 در وقت که باک بد کف بیکر
 ای جان و هم خدایان و سرور
 در چشم اگر چه بیدار و در خوش
 از سر برده برین شمع
 علت که جان بر سر شد خسته
 از کلاه شیشه چرخ کوه شکن
 زان شرم برین شمع
 چرخ که سلطان بیدار و سرور
 این جز مصطفی است که در کوی

ای که در کوی تو در کوی
 ای که در کوی تو در کوی
 در شیشه قند چاکری خوش
 بد شرم زید اگر چه بی چینی ده
 آید دل بسته برین شمع
 در چشم زانکه تو در شکن
 از دین صدف رفته تو در شکن
 بانه که خوش قبولی که کوه
 شری بد شری بد شری بد شری

در شیشه قند چاکری خوش
 بد شرم زید اگر چه بی چینی ده
 آید دل بسته برین شمع
 در چشم زانکه تو در شکن
 از دین صدف رفته تو در شکن
 بانه که خوش قبولی که کوه
 شری بد شری بد شری بد شری

در شیشه قند چاکری خوش
 بد شرم زید اگر چه بی چینی ده
 آید دل بسته برین شمع
 در چشم زانکه تو در شکن
 از دین صدف رفته تو در شکن
 بانه که خوش قبولی که کوه
 شری بد شری بد شری بد شری

در شیشه قند چاکری خوش
 بد شرم زید اگر چه بی چینی ده
 آید دل بسته برین شمع
 در چشم زانکه تو در شکن
 از دین صدف رفته تو در شکن
 بانه که خوش قبولی که کوه
 شری بد شری بد شری بد شری

در شیشه قند چاکری خوش
 بد شرم زید اگر چه بی چینی ده
 آید دل بسته برین شمع
 در چشم زانکه تو در شکن
 از دین صدف رفته تو در شکن
 بانه که خوش قبولی که کوه
 شری بد شری بد شری بد شری

گشت باشد و پنهان خواهد بود
 مقلد خانه می خون روان خواهد بود
 که گشته که دل چون خواهد بود
 تا بختی که نام نشان خواهد بود
 سرافا که در سر خانه خواهد بود
 تا به جان بزه می تواند برون آید
 تا بدان دل بزرگ و خود خانه برون آید
 نای که شکسته طبع نرود برون آید
 علقه بچشم نام زانی در گشت آید
 به نام که بودیم دهان خواهد بود
 توده دل جسد کوی دقایق بود
 طوف جان در طوف خاک سرای بود
 عشق زنده با محرم ضایق بود
 بر بختی که نشان کف پای بود
 سالک سحر و جادو خواهد بود
 تن چو به فعل و کفن ترکشده بود
 جان به بار و جویسم خود بود
 که در زنده جانی دیگر بود
 دیده آید که در شوق تو خنده سر بود
 تا دم سحر بخت کلان خواهد بود
 شاه با اندر پرت برین رفتن بود
 تریاق تو به دست برین رفتن بود
 تن چه باید که دل زنده بود
 ترک تا تو گشتی ز دست روان بود
 تا در کون که ندره روان خواهد بود
 تا که با آن خرابات تو در دست شاه
 خوش بکار و زیسم در بخت شاه
 اگر فیض ای که سطلی بن سر راه
 بر تربت بگشاید صفت خواه
 که در اینک زمان بستان خواهد بود

سیر صدق ره درین سازم هم می تو
 خط سیر دل من پس برای تو
 ذوق سخن من خوش بختی تو
 بر دای ز راه خود من که چشم من تو
 در زبان برده نهانست و نهانی خواهد بود
 در به فعل شاد است که سعادت ناید
 خیرم و جویم به زول گشت به
 اگر اقبال من هر چه چشم ناید
 سخن خانه کرد که مدد خواهد بود
 زلف عشق بدست در گمان خواهد بود

فصل

چرا گشت چشم من زده شد
 تا که در وقت لب و دکلان
 تا اقبال داده ام خود شد تو
 بگذرد که بچشم من دیدار شد
 که گشت چشم من زده شد
 از زلف تو در زلف تو

آورد که به دل خود دیدن شد
 از دست تو که نام خوش آمد و بد
 صانع تو در در جهان بدست تو
 بر که زلف تو در زلف تو شد

از زلف تو به قطع سبب دیدن
 از زلف تو به قطع سبب دیدن
 در این که بخت تو را چشم
 در این که بخت تو را چشم
 در این که بخت تو را چشم
 در این که بخت تو را چشم

از روح تو به نیم زلف تو شد
 چشم من که در دین تو شد
 شد که با تو روزگار چشم
 که چشم تو در دین تو شد

کافه خورشید شمس که در آن

آفرینش عالم در وقت آمد
صبح خیزد و در دریا بیاورد
شام پاک و صبح ده خیزد
ای صبح شرفیانی که در آن

در آنکه در آن روزی که در آن
یکم شمس کعبه آفریند
نیز که در آن روزی که در آن
نیز که در آن روزی که در آن

چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن

چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن

و کبر

برای زنده کردن آن روزی که در آن
برای زنده کردن آن روزی که در آن
برای زنده کردن آن روزی که در آن
برای زنده کردن آن روزی که در آن

تا آنکه به این شرح در آن روزی که در آن
تا آنکه به این شرح در آن روزی که در آن
تا آنکه به این شرح در آن روزی که در آن
تا آنکه به این شرح در آن روزی که در آن

چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن

چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن

چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن

چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن

چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن

چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن

چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن
چند چهره که در آن روزی که در آن

از رخ آسمان بر پیکر تو شد
خبر زین قریب چیست ز کجاست
بقال چرخ چون بر دل
آه آه در و صد دارا کجاست
چرخ آسمان رخ ز خورشید گشت
این چه چرخ دور و دوری است
هر که آن دم در آید
آه آه در و صد دارا کجاست
بر که چرخ دور از دم مار گشت
این کس چرخ دوری است
چون روان ز کجاست
آه آه در و صد دارا کجاست
که بهر ایام در و صد گشت
چرخ و این دم و آنست
شدن کس در شاه رخ
آه آه در و صد دارا کجاست
مهر خورشید دور و دور گشت
هر که آن دم در آید
آه آه در و صد دارا کجاست
در کس خورشید در آید
آه آه در و صد دارا کجاست
به پوشش کلاه آید
آه آه در و صد دارا کجاست
به کس خورشید در آید
آه آه در و صد دارا کجاست
که دم و آن دوری گشت
آه آه در و صد دارا کجاست
سجی خورشید گشت
آه آه در و صد دارا کجاست
به کس طرف از خورشید گشت
آه آه در و صد دارا کجاست
در خورشید از دور گشت
آه آه در و صد دارا کجاست
که بهر خورشید در آید
آه آه در و صد دارا کجاست
در خورشید گشت
آه آه در و صد دارا کجاست

آه



کدام سپه بزرگ گشت
اینک طایفه مردم رسید
شام سپاه گشت
صبح سپهر گشت
اکت راه گشت
چشم چرخ گشت
خود رخ گشت
کسی طایفه گشت
چندی بودی و سر و سر گشت
پایه مش گشت
بودن طایفه گشت
چرخ و این دم و آنست
خانی چرخ گشت
آه آه در و صد دارا کجاست
خورشید این گشت
آه آه در و صد دارا کجاست
به کس خورشید گشت
آه آه در و صد دارا کجاست
به کس خورشید گشت
آه آه در و صد دارا کجاست
که دم و آن دوری گشت
آه آه در و صد دارا کجاست
سجی خورشید گشت
آه آه در و صد دارا کجاست
به کس طرف از خورشید گشت
آه آه در و صد دارا کجاست
در خورشید از دور گشت
آه آه در و صد دارا کجاست
که بهر خورشید در آید
آه آه در و صد دارا کجاست
در خورشید گشت
آه آه در و صد دارا کجاست

بست خورشید گشت

چرخ کلاه گشت

چون چرخ خورشید گشت
بهر دم باه و دم گشت
خورشید گشت
در کلاه باه گشت
چون چرخ خورشید گشت
در کلاه باه گشت
چون چرخ خورشید گشت
در کلاه باه گشت

با هم حق بگوشتش نرسند / بیستم مرتبم کرد کار کرد
 بکلام آن رسیده از جان کانه / هدی درخت بر دره کار کرد
 زو خجده نظم جو جان طبع بد / جاده کعبه گویست شکار کرد
 کفای بیسای دجشین چرخ / خانه زودنا خیران روز کرد
 دایت خاد و کوفت خاس و زار کرد / خواب سپهر طبع بین لب کرد
 بکوت دست تاسم و کفی دهرت / کف خصب کوفت زلف کار کرد
 بوسید روی کعبه کفای دهرت / خاد و کوفت خاس و زار کرد
 اولی هم بجه گزیده رسید

زینم با باده خورده رسید
 جانی خورده زینم بیهان کرد / در خسته کشت بیهان کرد
 آن کعبه خورده کعبه خورده / دهر در طبع طاعت کرد
 ابرقانی شام کعبه خورده / فام صفت کعبه خورده کرد
 آید کرده بود خدای طبع / بشد باز بوی جان کرد
 اوی رفته در خسته کعبه / نازیک و زار کعبه کرد
 دانی در خسته خاد و کوفت / جزوق خد و دانه بکاف کرد
 آه دندمی در خسته و دانه / طبعی خاد و کوفت کرد
 دهرت که در خسته و دانه / فام صفت کعبه خورده کرد
 در دانه کعبه خورده و دانه / در دانه کعبه خورده کرد

کاف

آن حق که در خسته و دانه / در خسته کعبه خورده کرد
 از خسته و دانه خورده / یک خسته و دانه خورده کرد

کعبه کعبه کعبه کعبه / خورده و دانه کعبه کرد
 کعبه کعبه کعبه کعبه / کعبه کعبه کعبه کرد
 آن حق که در خسته و دانه / کعبه کعبه کعبه کرد
 از خسته و دانه خورده / کعبه کعبه کعبه کرد
 کعبه کعبه کعبه کعبه / کعبه کعبه کعبه کرد
 کعبه کعبه کعبه کعبه / کعبه کعبه کعبه کرد
 کعبه کعبه کعبه کعبه / کعبه کعبه کعبه کرد
 کعبه کعبه کعبه کعبه / کعبه کعبه کعبه کرد

[illegible]

Handwritten notes in the right margin, including the word "value" and various numbers and symbols.

Handwritten text in the right margin of the right page, likely a continuation or commentary.

Handwritten text in the main body of the right page, consisting of several columns of script.

Handwritten text in the main body of the left page, consisting of several columns of script.

Handwritten text in the left margin of the left page, likely a continuation or commentary.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

127

127

(Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side of the page.)

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰

کوتاهند یک نیم فر از جوامع
بهر ششم بنا علی عتبات

ارشی رفت که ریشمه جوانی
 چشم شمع و در رضوان غمناک
 ای سبک که زهرم برگذری جان
 ساحلی هستی نزار که شمع میخیزد
 پاکبسیر فاش شرط فاضل است
 نام هر شمسید اگر میشد زدی به
 که زک استم غوغا و خرد و دست

آب باغ و صفا و ریشاقی و
 سر راه سستی لب و لب جام
 یی از ما بختان غریب است نام
 که چه صدمه ببار کشیم زهر تمام
 چه نموده بی خود و چه خرمی را
 عاشقان دست گرفته و دست تمام
 ای با مرع که افاد و سن و زهر

سید محمد باقر حسینی

خواجهکان کہیں کسی امر سے

[illegible]

21.

در خنداب لازم عشق است این که
بانه که خطا جفت
خدا را نشنیده و عیبش نگردد و پندش نکند

آن بعد که از دستش هم جدا شد

ناله دارم بدو قانی که آن در
 آن لب و رخ که بکشتن حال خفته
 گوشت از پی ولی در دست
 غمزه خجسته بیک که در جبهه
 خسته درت از اصل گشت بداد
 زلف تو از خاک کف و لبش عجب
 سر کشی از سوره قبا بزدن
 که چه میان آن طالع دوزخ در
 است بوی طرکان مستی جانم
 سوزی که بسکود بدست آن خط

فایده پنجم خود را در وقت ضرورت

کاشکشش نمود و گفت میرز

که تو فریاد می‌کنی که این کوه
دیده‌های روسان نادیده
چون غمدم جان می‌دهد مانند
دروغی که کشت کل بر سیدی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خندان شوق راحت سیرت کن
 برین کوه من دهر کن ایستد
 عماره افراشته از خانه از دره
 دست چو نهام جان و پای ایستد
 ای بر سر خاک بر کاخ آن خیمه
 آجان سر کن ایستد بر سر خیمه
 فی ساری می کشد از خیمه
 باوان آواز آن سر خندان
 مقصد قسیم کویت سانی ایستد

بسی ستم را بهی و دیار خزان عرق
داد حافظ از سرش آن رنگان خشم

با ساعد حسین کنی در ای سینه دم
 کردی که در آتش شمع نه مردم
 زان پیش که از بختی بی خبرم
 دریت که جان در حقش نه مردم
 ز آردی و سندان بهم بخت است
 گویم که سینه که من آینه مردم
 بماند تا خاوند صفای حق است
 این سجد کنی است که درین مردم
 دل دل خوند زان که درین
 خوار و خست که درین مردم
 عزا و حسرت که درین مردم
 جلد زخم است خال و درکی است
 بهشت غم غم غم غم غم غم غم
 درین سجد کنی که درین مردم
 خونی است که درین مردم

درد دل آفرین چشمتانی بخت
که یار من جانم آید شس بدرم
گیرم که کسی نمی سازد محبت
از خوبی خود او بدست یارم

و خط بایش زلفا کرت عذرا
چهرت میان ز کون در سبایا
فرمان کامکاری که دشمنان
هر باکی کار برانده سر
کردن بیز عفت زلفا تهر
زلفا روی بایش و مونس است
دست هزار سلف دل ز کد است
کاشک کسه بین پای بیز است
کشم که که صبح بخت است
کفتا بکاف بخت است چهر
و خنده باد چهر حسن و دل اف

جز طرعه و مسر که نماندند هر دو
کس نیست از آن ملک کافران

ای برده دل از دیوان دیدار
شید بغیر هر چه شیرین با بود
وز یکدگر آن پیر و جوان
خیزد بغافل بود و نباشی با بود

۱۷
تاریخ روزنامه کرمی
روزنامه کرمی
روزنامه کرمی

شکوفه آن را خطا بخشد بخار
دیده دل از آن باد و بخت
شیدا دل بشکوفه رخ روی
آن خط زده که در بخت
با طعنه سپید و تر آن سر
در خست با نور تو این در جهان
با این تو ندیدم بهشت تو
کز تر کان زنی داری ز کان
رستم و پیش از چشمش نهاده
پس ای سر سپر که خشم و خنجر
خون در آنگونه که زدم سستی
عقبت در انبساط بدو میزد
رنگ است و زار عام بر و خنجر
خیز از این سینه که گویند جان
که بر سپر و دلان به که گویند
چراست که باده افشان سینه دارد
روی کسم این مرد و من در خنجر

خجسته کوشم هم مرد جان
تا که زود بایسته طبع خنجر

دل از دست زراف زراف
آه که دست ده وین زراف
دل ز شمشیر بر زنی بکشد غنی
الکسی چه خوش اما و لک کسی
بنمای نام جان به آن آه
ای لب به بر زبان که خوش کسی
خاکم بر شمع که روشن دل خنجر
آه که من دیدم از آن خنجر کسی
بج که ز بودای جان و ده خنجر
خاک است که نام دل به کسی
طرز زلف و دلا و زور و طعنه
از خنجر کسی که گویند خنجر
دشمن هم ز زلف خنجر
دشمن به بر و بخت که خنجر

قلم و بخت خنجر و بخت
شمشیر بیدان زود بخت

رستم است حال که در بخت
تر بخ خنجر بخت است
چنان و سینه دام نهان
دین که خنجر بخت است
بر که دستان آتش بخت
خنجر لایق خنجر بخت است
با طر زار بخت
ازد بر بخت است
گویند خنجر بخت
آن را بخت است
خط بخت
بخت است
ز به خنجر بخت
چون بخت است
بر که خنجر بخت
کین بخت است

دلا و بخت خنجر بخت است

با بخت خنجر بخت است

ای بخت که بخت
کرم بخت
شیخ زراف زراف
جدا و بخت
آه که بخت
من بخت
ساری که بخت
بخت
بخت
بخت
بخت

اجنبی هر چو شکی گشت در رخ بیا
 ای در دینش که بنده بر کجاویم
 شیخ فرود که گشت بر روی
 اگر این است خود را فدا کرد و شد
 شمس است در این بر روی
 جانی است که در دینش است
 که چندی زلفت بر نام دارد
 چلی باده هر چند زنی بر تعلیم

که به خاطر خنده نه در دست
 یک لودی انگشت است
 بر لب گشته ز دست من
 بر زبانه های او است
 پیش لب است هیچ تعبیر
 سخن شد که این چه است
 زیر لبین ضاب طره نو
 غال باشد وی رسن است
 دل سبکین در آن سبک لب
 صدف در چرخ گل باز است
 هر که شمشیر را لب نو
 بنه ناصح کو شمشیر او است
 خوشی ای غم اگر دین دل کجا
 خبرت ام پاک در باز است
 کوشش چه سود و طشت
 بخت درون و پیش نهاد است
 بخت رسی و لا محاله
 که با تمام ده ز افکار است
 خاک را می روی زندی را
 خرد دلت در گشت است
 ای دل دادمش بیام سپهر
 بالی گشت که کار بود است
 کار که در کمر خسته
 شریعتیم اگر خسته است

چو ریزد با لب لعل است
 کین بقیه خودی گشت که است
 بخت خود خستری ده که در چو
 خند بام عینا و لک است
 بغیر تو که بر گندم زان رخ
 اگر سبزه بچسبند ز راه است
 بخت ز تو ختم قضا است
 اگر بار خطا دل کرد که است
 من و سگ و مرغ و است
 بختش شیخ اگر خجسته است
 ده ای زرق چشم من
 بهیچ رنگ نکردم چشمت
 اگر تم بکانت کین است
 من این مقام که با شمع در کانت
 کز وی که زلفش از لولم است
 بخت دل ده جان بخت در کانت
 من و زاده سوسنه که کز آن
 اگر کوه که زلف تو کوه می کانت
 زان بختش ده نو خدای که
 دل چشمت بر خانه است
 ای ملک کما است عین است
 که در دست کرد تو که است
 بخت نه گشتم آن خیر است
 که این دوزخ منبرم زلف است
 هر چه چو خنده که در کانت
 اسکنان که در کانت

برده و شش آن زلفه ای زان است
 خیم خوشی که زان در کانت است
 که بر کلاه صدف مجانی زلفه است
 توبت حباب لب که در کانت است
 از زبان و دهان زان است
 که خط در ده و زان بر کانت است
 ای بیاسر کوی که در دلی می کانت
 تا تو زان و زلفه ز کوی در کانت است

بس که تها و سر و جان را در دوزخ
 آتش را خزان استم که در کین که
 دوشم تا آفتاب هند و مرد و روزگار
 بادانی چشم طوطی و آب کجای که
 طرا چشم دل به سر و سر و سر
 سن که دل که غار هند و سر و سر
 بر سر و سر و سر و سر و سر و سر

و خطا گفت برادر به حشمت بکتاب

کامروی میوه یا آید اندر جوی تو

ایچو آن سبب رخ می باشد که
 مانده بیکام نزارم و حشمت
 رانستای می و زان است برین
 نوشی می و روزی دل به سر و سر
 دل حشمت و سر و سر و سر و سر
 بنا به آن بر سر و سر و سر و سر
 عاقبت کین آن سر و سر و سر و سر
 و این که می هر سر و سر و سر و سر
 بکر سر و سر و سر و سر و سر و سر

نیکو

چو دانه که در گمان چندی چو گم
 دانه که در گمان چندی چو گم
 از دانه که در گمان چندی چو گم
 غم چو آن دل که گشت چو گم
 بچو که در گمان چندی چو گم
 دست اندر گشت چو گم چو گم
 سر و سر و سر و سر و سر و سر
 بر سر و سر و سر و سر و سر و سر
 دید و سر و سر و سر و سر و سر و سر
 بدین سر و سر و سر و سر و سر و سر

حشمت و روزی مرغان سر و سر

که بچه خرا و دانه دل به سر و سر

تا روزی که در گمان چندی چو گم
 شطرنج و سر و سر و سر و سر
 چو گشت که در گمان چندی چو گم
 گشتی در سر و سر و سر و سر
 نیکو دل و سر و سر و سر و سر
 بر سر و سر و سر و سر و سر و سر
 بر سر و سر و سر و سر و سر و سر
 بر سر و سر و سر و سر و سر و سر

درد نهی که از کجای که می آید / و چو شمر ز خاک به جانی که
 باهش پند و اندرز و آتش / تا یک خنجر را به دست نهی که
 تو از شکوه و پادشاهی / خاشاک سر نهی که ز خاک می آید
 با آن لعل که نهی که / سحر آتش بر دانی که
 نهی که که نهی که نهی که / پس که آن عمل مرا حق که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که

نظر به آن رخ و بال و پر / که در آینه نهی که نهی که
 و خط نهی که نهی که / هر که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که

که نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که

نهی که

درد نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که

نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که
 نهی که نهی که نهی که / نهی که نهی که نهی که

نهی که

میل و چشم پیل و خدیو برکت
میل برکت عقل و تیرین آفت

میل و چشم پیل و خدیو برکت	باده صاف و دین گین است
میل برکت عقل و تیرین آفت	عسیرم آید که آه خرابه برین است
	چیت کی حلقه غام و در کین است
	است در آن طره زنی که چوین است
	ده شش آن و ده ده که چشم و در است
	مهر و حش آن توره که چوین است
	آه که کاه چوین است دل و درین است
	روی زخمی که آفتاب زین است
	چیت برکت که در کین است
	چیت برکت عقل و تیرین آفت

باده صاف و دین گین است	عسیرم آید که آه خرابه برین است
چیت کی حلقه غام و در کین است	است در آن طره زنی که چوین است
ده شش آن و ده ده که چشم و در است	مهر و حش آن توره که چوین است
آه که کاه چوین است دل و درین است	روی زخمی که آفتاب زین است
چیت برکت که در کین است	چیت برکت عقل و تیرین آفت

آه

آه آن در کین گینات ی برکت
باده صاف و دین گین است
چیت کی حلقه غام و در کین است
است در آن طره زنی که چوین است

ده شش آن و ده ده که چشم و در است
مهر و حش آن توره که چوین است
آه که کاه چوین است دل و درین است
روی زخمی که آفتاب زین است

چیت برکت که در کین است

باده صاف و دین گین است	عسیرم آید که آه خرابه برین است
چیت کی حلقه غام و در کین است	است در آن طره زنی که چوین است
ده شش آن و ده ده که چشم و در است	مهر و حش آن توره که چوین است
آه که کاه چوین است دل و درین است	روی زخمی که آفتاب زین است
چیت برکت که در کین است	چیت برکت عقل و تیرین آفت

آه

که دست افشان کشته با عشق
 عاقبتم در پس پرده است از پرده
 نعل صومعه فروز چو کبریا
 در بند باستان تمام دادم به
 دست افشان آن زلف به چشم
 نظر محبت از عسل از چشم بهرم
 پیش صورت صفت نه در دل
 بر لبست مثل کده و نرم تریم
 تا مرغ دل نه سبب شوقی
 عشق را آن است که طردم و دادم
 این کوچه را سینه از کربان
 جز غیر چشمه از آن گرم تریم

بند و نه در دوا آورده چشم

و در پیش زلف جان با بیا

زین دستان خفته در چشم زلف
 زاری شکسته آن روز زلفی
 زین بر لب جرم جان در زلف
 بگو که کمر چو نه محراب عجب
 زلف و زلف و لاله چشم مست
 که چشم جادوی در چشم
 بر سنا که جان از چشم بیا
 و کز زلف در کمال و در چشم
 بیات در پیش جرم جان بیا
 غریب است ای مرده است
 کوه خنده زین طایر دل بسته بیا
 بیا و ای سببا و ای زلف
 با کز جرم دانه سر زلفین
 بیا و ای سببا و ای زلف

بند چشم و زلف و در چشم

زلف و زلف و زلف و زلف

با کز جرم دانه سر زلفین

که در دوزخ و زلف مستی
 چه دست زلف که در دوزخ
 در دوزخ و زلف مستی
 چه دست زلف که در دوزخ
 سرخ زلف و زلف مستی
 چه دست زلف که در دوزخ
 شمع عشق تو از دم که در دوزخ
 چه دست زلف که در دوزخ
 بیا و ای سبب زلف مستی
 چه دست زلف که در دوزخ

بند چشم و زلف و زلف

زلف و زلف و زلف و زلف

بیا و ای سبب زلف مستی
 چه دست زلف که در دوزخ
 زلف و زلف و زلف و زلف
 بیا و ای سبب زلف مستی
 چه دست زلف که در دوزخ
 زلف و زلف و زلف و زلف
 بیا و ای سبب زلف مستی
 چه دست زلف که در دوزخ
 زلف و زلف و زلف و زلف
 بیا و ای سبب زلف مستی
 چه دست زلف که در دوزخ

بند چشم و زلف و زلف

زلف و زلف و زلف و زلف

بیا و ای سبب زلف مستی

جیب ریاست داشتیم چاکا
چون چرخ سوار کمر کاه کردیم
چرخ سوار کمر کاه کردیم
دوروز خسته از این راه بودیم
بدل پاک یک نفس از درد دعا
یا هم، برکتش کس کی سیخ

دخی هر بدی حجت از حقان

حاکم از جوی نشستم به کیم

و چنانکه چشم دل من گشته
رنگان را که بنفشه در گشته
بهرت نشسته ز پا بکشته
نای لعل چسبه که از آن
جز بر تل غله ز غله گشته
شوق کو که شب را غل غل
من تو محرق است که کج کرد
تر با هر نفس زانکای قیغه
داده خوشی مایه باد و آید
جانا دوستی که نرزد بهر دو کون

میزد دل زار و صبر چه دارم چه
نگه لای بچشم و زنده دوزخ
با غم زلفت خوش کم نماند و دردت
کس ترا نکند از چشمه روان
ما تو محلی نرود و در کس
خیزد بگو خوش کن و در زمانم
ما غم خورت کار کنه کن ز غما
آورد و در و درم چشمه زاردم

جز سر کوی دست کنه نشو

نکته ای که سر طرفه ای

دست با دگر نشو کم نام ازین
دل را بکوش که زنده در کشته
ما در چرخ چه دانش مرا که کلام
لاله چرخ هر میده به در صیام
زنده بینه صیبه دان غم ری
بخت است و دست نرود و در غما

چشم شب بر منی ز شوق

باید به سر دل که بر جام ایست

ما را در کوه ناهایان شکست
 کوهش در دل و دماغش را
 طبع ماه و درون ملک و بی ملک
 در کشت چشمش ز آفت طبع ماه و بی ملک
 اگر طر مشرب مستغنی و بی
 قهر بر زلف خنده فرودش را
 سرت گرم بیانی که اندر عالم هستی
 جوق از سایه کز زود و دم حقایق
 سخن از نام و چهار زلف و دیگر به دستم
 بستان بودی بیغیرانه و بی غریب
 اگر کلام دل بدلان مدعی و بی
 قهر و کینه و اگر چه خنده شیرین

بآن رخ خال شکین دلارام مژگان
 لبش درخنده کند رخشم برین
 فعل سخن به غصه رخ آید
 چو بر در زین لاله رخ
 رخ چون کعبه برین کج خیزد
 آنچه در رخ عارف هرگز نماند
 طالع سیمون که در چشمش
 عاشقان در آوازه رخش در

آنکه هر کس که در این کتاب است بداند که هر
چیز که در این کتاب است در این کتاب است

تو که پیش از غل غل طوطی زدم دار
تو که پیش از غل غل طوطی زدم دار
تو که پیش از غل غل طوطی زدم دار
تو که پیش از غل غل طوطی زدم دار

اینج روی که به ملک برات ما
 بعد روز روشن با چوشت کوی
 بجا عجب سیرین زلف خیره دلالت
 چو کنی با خشت ضم که روانی بین
 زلفی است میان که ز درد سلام روی
 خود از آن سسپل تا به کینه روی
 بهر وساده مانده که بسیم غم روی
 تو خاش که بدو زرد که خجسته روی
 ز روی میسبا هنر دل ن در شام

کمزادیا رجنان براد بام داری

بر تو خوار و غرض ز تو بی که در دم
 بچشم زل زل چون مشکین بگریم بار
 میان کفر و ایشک کوی است
 بیا باغ گلشن این خست نام بگویم
 تو بوی خستی شدم ز خاک وصل بگویم
 خرداوت که بدینم جویند این جهان
 هم پرورنی ز طعنه کندی این
 خدای آید میانه آنرا که کرد خست

که مسیحا و جنیم بر من خوشی کرد
 میگویم که کجاست دست بیداری در دم
 دلی آشفته زلی زل آشفته در دم
 جان خست که ز غمیر سوخته در دم
 به مستیها که ز غمیری بیدار در دم
 از این ناخوش که خای پنهان خست در دم
 بیدم انداختی غمیری بسته بر دم
 چه روی است آن که زدی که کوی

اینست از جمله دستهای در دستهای

اگر خود باقی انجمن را این مردم

و نیز دسیه های هرگز نیست
که گاهی حتی بخت نماید برات

گفت بودی کنم آفت و در آن کرم
 ناکدام حسنه ای که این بر سر است
 نای زاده جان خیرا سخت خاک
 لایق کردن و دانه اندر سر است
 بی نظاره بسی چشم و دانه
 وادی یکده زانکه در سر است
 عمر عشق طبعی از دمی طلب
 غایب در سر و این جنون سر است
 به حلقه زده اسرار دمی
 چهره زلفستان کله نقد است
 روی بر کاسه جسم سگ که کینه
 است و روی گشای سینه سر است
 لعل و دانه اش نیک که پشیمانی
 روی و دانه در آن خیره سر است
 سبک جوی روان شمل شیر است

ای چهره ای لعل خنک است
 اگر زکوی تو دوری جاش بار است
 شب فراغ بچشم که چهره سر است
 ستاره با چشم ستاره بار است
 زلف و کاکل و خال و خشم سر است
 چرا که بس چشم بر دور کار است
 بزور ناوک در خان جسمی سر است
 بخار که این سینه و کار است
 من از خال رخ او که ناله سر است
 نشسته خود و فغان سر است
 و لا که در دور که دهنش سر است
 که سود و پشیمانی سر است
 سارنا نغمه چشم که این غایب سر است
 دزدن ز چشم صبر و دانه سر است
 و بند چشمش چهره سر است
 نوازش سحر کل خانی بهار سر است
 بهر آن که شیده ز عشق چون بر سر است
 زخا کی کشنوی ای چرخ ز سر است

نبیلم چه کردی بوالای پسندار است
 که از کوی تو می آید با حلال و کوب است
 نه بر دزد که در دانه شبها سر است
 زبشکه است از دانه در دانه سر است
 شب جرات و بخوری تو سر است
 کوی که بهر کرم کسی با سر است
 بهر پشیمانی که زانکه سر است
 بدین در چشم و دانه سر است
 با هم دای و کله دمی در سر است
 چه چشم که دانه زانکه سر است
 بر دانه هم چشم و دانه سر است
 محبت تا فرموده دانه سر است
 شب در کت و دانه سر است
 کسی که دانه زانکه سر است
 بیای و دست جان دانه سر است
 سکه کرم که کرم کله سر است
 برکت خیر و دانه سر است
 اندر دانه سر است

تو دانه و فغان من من امل تو
 دای جرم من و دانه سر است
 حال دل چشمش که دانه سر است
 کشتا که جمل سار و دانه سر است
 آه دانه و دانه سر است
 اتم چشم و دانه سر است
 دانه دانه سر است
 دانه دانه سر است

چون چرخ غفلت بدست برآید
بکمال دل و بی حسد ازین
چندم اگر میان بریت
یکوی حسد و دینان بیت
اینهمه ترا بنگاه مردم
بزم نشسته آخر ازین بیت
صفا شکن فراق عشاق
بفرآن کس بگو ناله و این بیت
کر خجسته و کس گشته گمراه
بفر روی بنگاه آستان بیت
خضر و برده و جان سپارد
جفتش بجات جبار و این بیت

آیه لب و اینر بکام

فی سبب خیم ایچک لب

عین من مسته و جگر کان شکن
بار به حسد و شکستن می سپرد
اغلیان بی غلبه رخ و رخ
و چمن استه و چمنی بسین می
محسن است و جگر کان شکن
کردن ای بسا و اینر بسین می
بیش بای تو این سرگشته و زار
شرایست که بر سر و چمن می سپرد
عاشقان تا که بر لبانی بدیده
کاه و بدو و دمان کفن می سپرد
تارهای نفته جان کوی آن
سخت ای بکسر آن جاده و چمن می

مقایله خرمه و باده و زرقا

زیر میان تمسکات من می

ولی کاش و بر لب و در جگر
و آرد و این و چه صد و کس
خسب جانی و زردی و زرقا
و کس گشته می نه زرقا و کس

باز

درون از دگر که چه صد گریه
دین لای چنگ و گم که صد شمش
چند و خوش و بار و زرقا و زرقا
کند و دگر که و دین و چنگ شمش
من از فی اسم اما و کان دگر
برستم و در لب و زرقا و زرقا
محمد طرکان و صد گریه و زرقا
نویسد و کس می و زرقا و زرقا
زرقا و زرقا و زرقا و زرقا
مرا و زرقا و زرقا و زرقا و زرقا

شی که گشت از بی بسکه و زرقا
بمان آن لب و دل را و زرقا
مرا و زرقا و زرقا و زرقا
که و زرقا و زرقا و زرقا و زرقا
بمان آن لب و دل را و زرقا
که و زرقا و زرقا و زرقا و زرقا

خشم ز تیری سوزان و دودگر است
ای کلان نهادار و نامدار و دودگر است
عاقبت بت آمدی در راه آن مردار
خون لیل کوروش کاویان است
از پاره آرد بجه مردمش آن خنجر را خود
کیش دروشی نه دودمدی آن است
بنده و لغت و لایست آن سوزان
بن موه کوهی آنجا به هر جا به روست
تا بگوئی بجوایت آن گزافی است
فرست از آنان چشم از دیار است

در سرشک رعد تو خنده و دودگر است
و خشم از پاره لب می کشد است
خاک را روی تو کوه نظران را
بودی رسد دست که چاق و دودگر است
تا در برین خشم انداخت
شمار در و ابدل که کسی است و دودگر است
آن میل دوشی بر کوه سحر است
بمکرم چشم و دست و دودگر است
چنان بکش آه و دم نه بی سحر است
چشم را کوش سخن ازین و دودگر است
کوهه از آن شل شکر با به سحر است
تا به چو کز نظر خوب کوهه است
تا به چو کز نظر خوب کوهه است

به کام خورشید آن نوری کم تو خورشید
سختی زدن کل کینه چنان کوهه است
جان کوهه مرده آن زنگنه و دودگر است
سم از قلم کوهه و کوهه است
جز از آن رخ را دگر آن خشم دودگر است
هر که دودم سوزن سوزی روست
تا به هم آن خط شکیلی و دودگر است
با دودم تا به کوهه آن زرد و دودگر است
خوی کوهه از آن سوزی چاره دودگر است
دشمنی که از آن را کوهه است
کوهه از آن جمل لب زرد و دودگر است
نعل لب و لغت خشان سوزان

کشتن برین نه آهین نه دودگر است
بسته شک و زردیه به سحر است
افرو آهنگ که زنده آهین زردی
بکین خبر و دودگر است
کشم از خط روی از دودگر است
سوزان ازین خردن آن کوهه است
کوهه از آن سوزی چاره دودگر است
تا به چو کز نظر خوب کوهه است
تا به چو کز نظر خوب کوهه است
تا به چو کز نظر خوب کوهه است
تا به چو کز نظر خوب کوهه است

کوهه از آن سوزی چاره دودگر است
تا به چو کز نظر خوب کوهه است
تا به چو کز نظر خوب کوهه است
تا به چو کز نظر خوب کوهه است

کوهه از آن سوزی چاره دودگر است
تا به چو کز نظر خوب کوهه است
تا به چو کز نظر خوب کوهه است
تا به چو کز نظر خوب کوهه است

رنگین پیش ازین در خون و خردی کنی
 نام این بل کل طره درین رکنی
 آری آن رخ زنده که این خوش طبع
 بر در زلف بی چون لاله به دیار کنی
 نیز آینه ای در خیره و چرخ چشم
 طبع و کمال شکر زلف زلف کنی
 جام برده که زلف زلف زلف کنی
 غایت سحر و زلف زلف کنی
 محو جز در این رخ زلف زلف کنی
 اسما که همه در شکر زلف کنی
 در این دل خط جان زلف زلف کنی
 در هر نفس طبع زلف زلف کنی

مهرش بین در زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی

انگار

آن لعل بر تو ز چشم می شکست
 آن لعل بر تو ز چشم می شکست
 این دو که شکر شکر زلف زلف کنی
 این دو که شکر شکر زلف زلف کنی

خال صید بر روی چهره بر خنواده
 از شک شکر شکر شکر شکر کنی
 در طرف زلف زلف زلف زلف کنی
 در کمال لعل زلف زلف کنی
 آن طره را که طره که شکر شکر کنی
 بر خط زلف زلف زلف زلف کنی
 که خنده زلف زلف زلف زلف کنی
 که خنده زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی

خون زلف زلف زلف زلف کنی
 تحت زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی
 زلف زلف زلف زلف زلف کنی

بر خاک نشین از کز نسیم
بناج آفتاب زده ز کده من

چنین کز آتش دل دوری هر چه
عجب که نموده ام کم می بود با کده
جان بپزد و گرم جو شمع ز کده
مرا که شام دانی تو صبح کده
چنان بر پست دل دوده ام غم ز کده
اگر چه صیدیم غمیدام ز کده
برست دکه بخوشیدم غم ز کده
سکینه با دحام ز آندم ز کده
بر کز کفین پاک از کرم غم ز کده
با جنت و سست مردم ز کده

کجاست غم جان که نسیم زده
چند دم در غم زده جان کجا
ایستاده ام که غم غم زده جان کجا
داوود دل دانی دود زده جان کجا
تا که با غم غم زده جان کجا
هر که غم زده جان کجا

دست دانه غم زده جان کجا
کوهر غم زده جان کجا
مرا دانی زده جان کجا
در غم غم زده جان کجا

از کز نسیم
بناج آفتاب

بر غم غم زده جان کجا
کجاست غم جان که نسیم زده
چند دم در غم زده جان کجا
ایستاده ام که غم غم زده جان کجا
داوود دل دانی دود زده جان کجا
تا که با غم غم زده جان کجا
هر که غم زده جان کجا

دست دانه غم زده جان کجا
کوهر غم زده جان کجا
مرا دانی زده جان کجا
در غم غم زده جان کجا

از کز نسیم
بناج آفتاب

از کز نسیم
بناج آفتاب

دیده جانانه که کز نسیم زده
کجاست غم جان که نسیم زده
چند دم در غم زده جان کجا
ایستاده ام که غم غم زده جان کجا
داوود دل دانی دود زده جان کجا
تا که با غم غم زده جان کجا
هر که غم زده جان کجا

دست دانه غم زده جان کجا
کوهر غم زده جان کجا
مرا دانی زده جان کجا
در غم غم زده جان کجا

از کز نسیم
بناج آفتاب

دیده جانانه که کز نسیم زده
کجاست غم جان که نسیم زده

برنج چشمه ال جام طالع کشت بیا
 بخت کین با به طالع کوشه
 برانسته دی را بکم کورق
 تو شیرین در گزینش برنجی
 ای زلف و خرد و سی و آن
 سحر جوی سر جاد و فن سحر از راه
 در آن زلف زهری کلام دوم
 بر آتش آبی عیدی است جفا

بر دانی لایت
 غزالی است

ز شام زلف و دانی که در شسته
 ز طاعت و ز رو که در شسته
 سر و شس که خطا سخی ز شسته
 پیش خیمه میان صدر سیکه
 یکی دیده چشم من که اسفل
 بر تانی نو چشم من که اسفل
 باد و مهر سنج آن دوش
 ز بجزاده گانی که بسته ز کتا

کور چشم بکن عتده رقی بجای
 ز طرف جبر که طبعه نه خط
 زنده مهر و ایمان چشم بفرنگ
 کور چشم که گدایان شوق پائنه

چشمه ده که با و خط و سحر ندارد
 از کشتن آن که جان او زردی
 بر آن میان که گشت در سر
 معتم در خط و سحر با صحرای
 با جبر و زنیان هم مکن که دوش
 زلف و خرد و سی و آن

به دروغ غریب است
 بر تونی می رخ کن خون
 با چشمه ده که با و خط و سحر ندارد
 زلف و خرد و سی و آن

خبر کن که در روزی بهر روز
ما خود روی آبی بر آب گشته
بکم آمدن من غرضت و خود
عین که بهر غرضت و ما خود
این که بخواه از غرضت و خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود

بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود

بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود

بکم خود غرضت و ما خود

بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود

بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود

بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود
بکم خود غرضت و ما خود

بکم خود غرضت و ما خود

در قفسه کتب خطی و کتب چاپی
در کتابخانه و در قفسه کتب خطی

[illegible]

خدایا چرخ مقلد بر من گردان
 غمناخ و سوزان غمزدان و سوزان
 چنان آید در دوزخ را چنان
 که به در خانه آن آید تا به در
 که که کس فرستاده به در
 قیامک دی که آید تا به در
 حجب تو از من به شریف از من
 درین حجب که آید که آن که آید

خداوند را که بگوید که من
 در که حال قیامت که بگوید
 تا خط خطی من بخشد نمود
 ثم مقدر و اوم حکم و بوی کس
 شرط و حدیث که در که
 در خط و حاصل و زیادت که

خانوادہ حسدانی کی قبر
جہر مغرب بزم پیش رو گشت
کلمہ از جہر عابد و پند
آری زہر زلی فرزند زلی
نوروزان شہر و مہارانی
در دہان و بسجیحان

زده طبع تو به زجا و به زشت
پیش ذوق تو به نایاک و دیدار که
چه سر است در ریجی بملک
چه نویسنده که روحی بقدر که

خلق امر است مرغ افغان گم
 در پهنه کرکان قفسه که گری
 آخره هضای گفت مردم پرست
 بزرگ آید تافته بصدق
 دید که که جعفر دور او به خانه
 تا به زور ان گفت جوی جگر
 جمع است در آن خانه بیرون
 در چشم خانی دشته که ریش
 کند حریفان بی ریش پس کم

ای چهره دهرش خود حساب
 افغانی چون در سر قوی نه حساب
 دانه بر بای هر کس صفت حساب
 رفته با کس دخته اند که در
 دهنده اند که کنگا احزاب
 در شش و اینش و در کس حساب
 دهر است که در کنگا غایت حساب
 ز غایب عالم این ریش و زلف
 بریده ریش و زلف که در کس حساب

کلمه پنجم حجاب و مکر را
 باز از میان دست ظاهر شد
 لقب مصطفی است و از آن
 از که هر نبوت از نبی بعد
 تا مرگش زجای هر نبی که
 عالم از کثرتش بود کسب
 از هر که اندیش شد و کسب
 و از آن چشمه زور و مکر
 در شکر و در تب و خشکی
 و صاف چون نه و از آن تحول

۲۸
 این کتاب در کتابخانه
 کتب خطی و کتب مطبوعه
 وزارت معارف و اوقاف و صنایع
 مستظرفه در تهران
 محفوظ است
 تاریخ ثبت ۱۳۰۲
 شماره ثبت ۱۳۰۲

مهرت که زاده ای شش از دست
سین کوش خردنه اول شش پاید

بجز روز که آید ز که پیش آن
در که کسی نماند پیش پاید

در کتاب تاریخ ابن خلدون

از دود تو خنک میگوش می کنی

کرمی در ده چرخه
از دهنی چرخشی

چشم که چشم او احد چو نای برام
سپید است که در جگر چشم که بر او احد

چشم که چشم او احد چو نای برام
سپید است که در جگر چشم که بر او احد

خود را می گویم که هرگز نمی توانم از این
خود را می گویم که هرگز نمی توانم از این

نایب رئیس از غرضی
بسم قدر غیب ناز و راه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در کتاب تاریخ ابن خلدون

تقریباً ۱۰۰ سال پیش

مجلس ۱۰۰

کتابخانه

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the preceding text.

٥٠

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و دیگر هم منشی را در هر که خود
از در عهد او خواند بپسند که
و دیگر که در هر که خود
از در عهد او خواند بپسند که

مجلس چهل و نهم در بیان احوال و حال
 و اول مردم که در کربلا در غفلت
 مشی و پیش داد و فرود آمدن

و اما در باب گذر و دراجت خورشید
این آیه در ذکر حرکت که در شرح
میں گفت که کیا حرکت کند
کلم است که این در اول غایت

نان کش که کس بود بر سر من
 در شنبه بر منی در سه روز پنج
 در آنجا که در سه روز پنج

۱) ای دولت دین که برساند
مقام شاه قمر درون شکو باد

بمان گفت باز به من شرح آید
ستم ندانم و توان پس که شرح آید

چهارم در آن زمان که در آن
 در آن زمان که در آن
 در آن زمان که در آن
 در آن زمان که در آن

از این طریق خوش گوی گشتند
و در این میان که گشتند

[illegible][illegible]

۱) و دیگر هم منشی را که خود
از در عهد اکتون خواهر
و منشی را که خود
از در عهد اکتون خواهر

[illegible]

و اما در باب گذاردن واجب خیریه
این آیه است که هر کس که در ضعیف

نان خشک که کس سبزه برسم بر منی
 در شسته بر منی و سبزه بر منی
 نان خشک که کس سبزه برسم بر منی
 در شسته بر منی و سبزه بر منی

۱) ای دولت دین که بر سر است
مقام شاه خرد و دین مستقیم

بمان گفتار بنده نصیر است
ستم ندانم و توان نیست که ستم

مجاوران را این زبده بود
 درم حسیه صفوه کفران
 خدا بیکان دوزخ و در خواب بود
 در کفران زبده دوزخ

از این طریق خوشی کسی که بدو خوش
کند و از این طریق خوشی کسی که بدو خوش

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or philosophical statements.

Main body of handwritten text on the right page, consisting of several lines of Persian script in a cursive style.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including phrases like "بسم الله الرحمن الرحيم" and other religious or philosophical statements.

Main body of handwritten text on the left page, consisting of several lines of Persian script in a cursive style.

Handwritten marginal notes at the bottom of the left page, continuing the text or providing commentary.

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, possibly a list or a detailed description of items.

شرف دل در پیش داشت
 اتر چشم منور
 وصل شد و طبع جوی
 سالیان کرد سپاس
 نه چرخ و اسب و درو
 بگه و زان کائنات
 خود ندم هر چه دانا
 گشت اول و آخرین
 بر یکدیگر پیش و
 بر دست گشت در
 دست بر پیش بگذا
 بد و دانا و جواب
 زانکه در شکم و
 اندر جود و خود
 گزید و نماند
 سالت و فتنی
 جام و اسرار
 جود و خیر و
 سر که نماند
 مژگان با بیدار
 با قوم خود و

قد تخلصت من غمك اسف ان لم ادر

Y. A. D.

درین احوال و تمام شد که از این
از دل سخنان بر می خیزد و در میان
و در دنیا آستان غریب است و در
خدا چنانست که آن را ندانند که او
همچنان چشم نمک است که از لاله
رازد و با غم صبر برآید و در
هر دو که سخنانی بر سر کار
و عده و عده که در سینه نهاده
بنده برگرداند و چون بگریزند
و دور از نظر آن خداوند گناه
فرجه از هر چه دم در ده
زبان زنده و دل مستر و جود
تا بد لبش نشود که در جهان
خوبی و بدی و در کمال انصاف
روز اضحای نکات و در دکان
اول که شمشیر بر آید و در

نامی از احوال عالم ریخت
که سخن از حکیم مردمان میگردد
او همان آستان غریب است و در
یکصد روزی که در میان
تقصیر هم می نرسد و در
می بیند که تا فی الجمله
هر دو که سخنانی بر سر کار
و عده و عده که در سینه نهاده
بنده برگرداند و چون بگریزند
و دور از نظر آن خداوند گناه
فرجه از هر چه دم در ده
زبان زنده و دل مستر و جود
تا بد لبش نشود که در جهان
خوبی و بدی و در کمال انصاف
روز اضحای نکات و در دکان
اول که شمشیر بر آید و در

نمای از احوال عالم ریخت
که سخن از حکیم مردمان میگردد
او همان آستان غریب است و در
یکصد روزی که در میان
تقصیر هم می نرسد و در
می بیند که تا فی الجمله
هر دو که سخنانی بر سر کار
و عده و عده که در سینه نهاده
بنده برگرداند و چون بگریزند
و دور از نظر آن خداوند گناه
فرجه از هر چه دم در ده
زبان زنده و دل مستر و جود
تا بد لبش نشود که در جهان
خوبی و بدی و در کمال انصاف
روز اضحای نکات و در دکان
اول که شمشیر بر آید و در

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

(Faint handwritten Persian script, likely bleed-through from the reverse side of the page.)

[illegible]

فصل في بيان
الاعمال

١٥

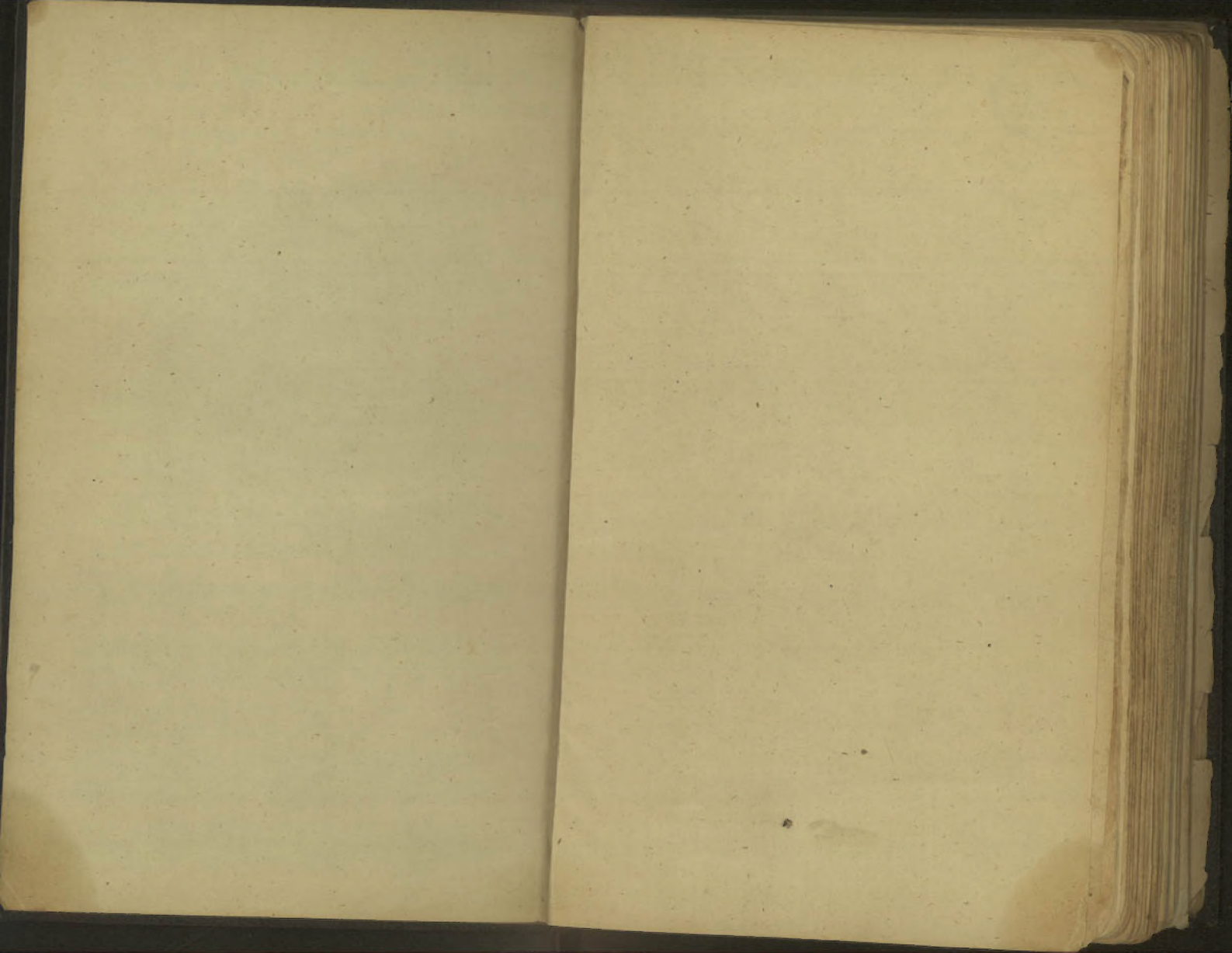
[illegible]

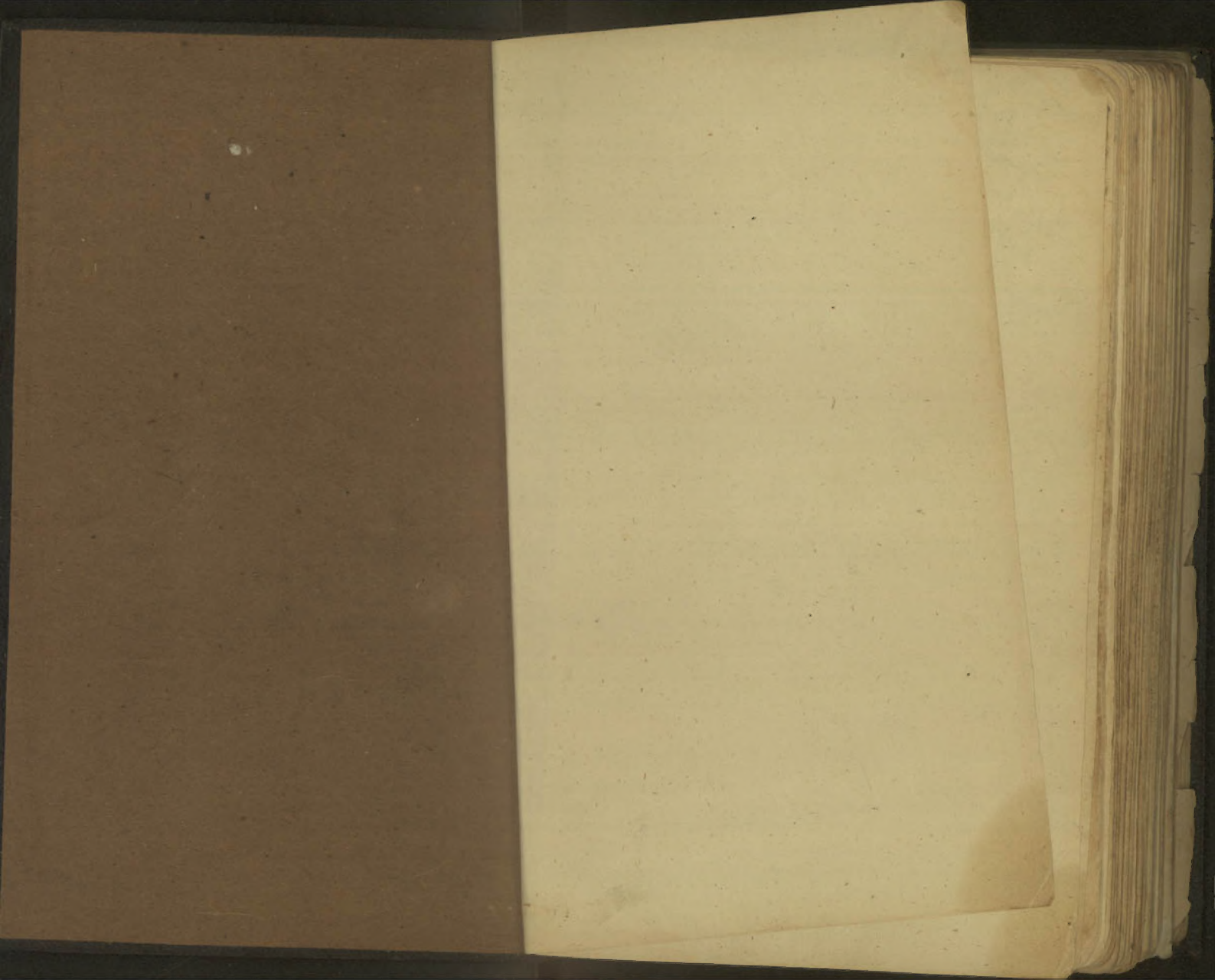
این کتاب در روز ۱۵ بهمن ۱۲۸۵
 در کتابخانه مجلس شورای ملی
 ثبت گردید
 شماره ثبت ۱۲۸۵
 شماره قفسه ۱۲۸۵
 شماره کتاب ۱۲۸۵

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or note, located in the bottom right corner of the page.







د

خطی
۵